



نقدی بر اثر منتشرشده «جامعه، دولت و ایده شکاف قومی در ایران»

تمرکز بر هویت ملی

ابراهیم حاجیانی در مرداد ماه ۱۴۰۰ نقدی با عنوان «تمرکز بر هویت ملی» بر گزارش پژوهشی «جامعه، دولت و ایده شکاف قومی در ایران» نوشته هادی سلیمانی قره‌گل نوشت که در اینجا آورده می‌شود.

در واپسین روزهای سال ۱۳۹۹ پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات اقدام به انتشار گزارشی از پژوهش انجام‌شده توسط هادی سلیمانی قره‌گل کرد که در وانفسای فقدان نوشته‌ها و رویکردهای تحلیلی، عمیق و انتقادی در ادبیات علوم اجتماعی ایران، کاری بس شایسته و قابل قدردانی است. نگارنده قصد دارد در این نوشته کوتاه به نقد و ارزیابی این پژوهش بپردازد و برای این منظور لازم است در ابتدا به ویژگی‌های مثبت و مهم این تحقیق اشاره کنیم، سپس مدعیات اصلی نوشته را مرور می‌کنیم و در نهایت مهم‌ترین ابهامات و نقدهای آن را به بحث می‌گذاریم. نخست آنکه نویسنده بدون مجامله و با اتخاذ رویکردی انتقادی به نقد مجموعه رویکردها و پژوهش‌های انجام‌شده در حوزه مطالعات ملی، قومی، هویت و نابرابری اجتماعی (در حوزه قومی) پرداخته و به نظر می‌رسد به خوبی توانسته در یک متن مختصر، با پرهیز از کلی‌گویی‌ها و تعارفات رایج، این مهم را به سرانجام برساند. سلیمانی تلاش کرده به نقد رابطه دانش و قدرت و به تعبیر فوکویی «رژیم حقیقت» طراحی‌شده در حوزه مطالعات ملی و تأثیر آن در تعهد علوم اجتماعی به قدرت و دولت و نتیجه آن که عدم استقلال پژوهشگران از دولت و گفتمان رسمی است، توجه و هشدار دهد و حداقل آنکه به نحوی غیرمستقیم محققان را به برخورد سرسری و سطحی با مفاهیم رایج و پیروی از آنها هدایت کند. همه این ویژگی‌های بسیار مهم، متن را خواندنی و قابل تأمل کرده است؛ اما مدعیات اصلی متن نخست آن است که علوم اجتماعی در ایران به جای مفهوم «جامعه»، مفهوم ملت و حتی مفهوم دولت-ملت و دولت را نشانده است؛ بنابراین تعبیر انسجام اجتماعی مورد استفاده در میان محققان حوزه هویت و قومیت، تعبیری ایدئولوژیک، امنیتی و سیاسی است. درست به همین دلیل در علوم اجتماعی ایران، ایدئولوژی ملی‌گرایی (با رویکرد رمانتیکی) تفوق پیدا کرده است (ص ۲۴)* و آنان تحت تأثیر رویکردی سیاسی، مسئله قومی (و قومیت) را ناشی از نوعی هراس اخلاقی یا هراس ایدئولوژیک تلقی می‌کنند. به‌طور تلویحی، نویسنده اصرار دارد که «ایده ملت ایران» اساساً سیاسی، نوظهور، مدرن و برساختی بوده که تحت تأثیر نهاد قدرت شکل گرفته است (ص ۱۳) که این مدعا را از طریق هجمه بر پروژه ناسیونالیسم رمانتیک یا باستان‌گرا و کلیت «ملیت» و ایده انسجام زیر سؤال برده است. تقلیل جامعه به دولت از سوی علوم اجتماعی ایران مهم‌ترین نقد نویسنده است که ضروری است مورد توجه قرار بگیرد. پیشنهاد اصلی نویسنده نیز کنارگذاشتن مفاهیم هویت و سرمایه اجتماعی برای تحلیل امر قومی و توجه به قلمروهای متنوع اجتماعی و هستی‌های نظام‌مند و رسیدن به فهمی غیرمنسجم برای مفهوم ملت و هویت (و به تعبیر نویسنده ناسیونالیسم رمانتیک به‌عنوان مضمون پنهان همه آنها) است. در واقع یکی از مدعیات اصلی نویسنده زیر سؤال بودن ایده ناسیونالیسم رمانتیک است که به نظر او به‌طور عمده توسط دولت رضاخان و تحت تأثیر شرایط مدرن و رویکردهای پسااستعماری شکل گرفته و ایده «ایران» را به وجود آورده است.

اما در نقد این مدعیات باید به نکات و ملاحظات زیر توجه کرد؛ نخست آنکه نباید ایده انسجام اجتماعی در علوم اجتماعی (ایرانی و غیرایرانی) را مفهومی منحنی، سیاسی‌شده و تحت تأثیر ناسیونالیسم افراطی تلقی کرد. در واقع بخش عمده‌ای از نظریه‌های جامعه‌شناختی (به‌ویژه با رویکرد ساخت-کارکردگرایی) به ایده نظم و انسجام به‌طور جدی متعهد هستند و نقطه عزیمت آنها پاسداری از انسجام اجتماعی است و این ایرادی اساسی نیست، به شرط

آنکه این رویکرد، یکسره در خدمت قدرت رسمی قرار نگیرد؛ اما واقعا اگر ایده جامعه، نظم و انسجام را از جامعه‌شناسی حذف کنیم، سنگ‌بنای این رشته و پایه‌های نظم اجتماعی متزلزل می‌شود و این رشته علمی خود نامسئله‌محور شده و اساسا «مسئله‌محور» نخواهد بود. پرواضح است که این نظم به معنی فقدان تفاوت و تمایز و نادیده‌گرفتن تعارضات و بی‌نظمی‌ها نباید تلقی شود؛ بنابراین دلدادگی علوم اجتماعی به ملت (یا جامعه) الزاما به همراهی با ایدئولوژی رسمی یا ایدئولوژی ناسیونالیستی نباید تلقی شود. اشتباه دیگر آنکه مسئله‌مند کردن قومیت و قرارداد آن در برابر جامعه (ملت یا دولت-ملت) حتی در علوم اجتماعی بیشتر از سوی محققان واگرا و قوم‌گرا دنبال شده است تا محققان دیگر. به عبارتی تلاش برای ایجاد تناقض و تعارض از بدنه علوم اجتماعی به وجود نیامده است. همچنین ایده شکاف قومی و ترس و هراس ناشی از آن نه از سوی دولت بلکه از سوی اپوزیسیون چپ، قدرت‌های خارجی یا حداقل از سوی فعالان قوم‌گرا مطرح می‌شود و دولت و نیز جامعه‌شناسی بدنه قصد طرد اقدام با اصالت‌دادن به انسجام اجتماعی را ندارند. البته این ایده مهم سلیمانی‌قره‌گل بسیار مهم است که محققان باید به جای دولت (و دولت-ملت) به جامعه اصالت دهند. نکته مهم دیگر آنکه مسئله‌مند شدن قوم‌گرایی فقط دغدغه حکومت نیست، بلکه دغدغه بسیاری از نخبگان و دلسوزان ملک و مردم است و نسبت به آن حساس هستند. برخلاف تصور نویسنده انسجام اجتماعی یک ایدئولوژی نیست (ص ۴) بلکه دغدغه و حاکی از نگرانی همگانی از حفظ ثبات، نظم و آرامش است که به‌خصوص برای جامعه‌شناسی مهم است و این دغدغه نباید الزاما امنیتی و سیاسی دیده شود. به دلیل همین سوگیری، نویسنده هیچ پرسشی درباره قوم‌گرایی و تحرکات واگرایانه در برخی مناطق قومی و میان تعدادی از نخبگان مطرح نکرده است؛ بنابراین ایده نویسنده در این باره که «در ایران الزاما جامعه با دولت یکی نیست»، و درست است به شرط آنکه یافته‌های پژوهش‌های تاریخی درباره قدمت فرهنگ و جامعه ایرانی بر دولت را بپذیریم و انکار نکنیم؛ بنابراین ملی‌گرایی ایرانی (به معنی وجود واقعیتی به نام ایران و میهن‌پرستی) ماهیت پسااستعماری، تصویری، برساختی و ناشی از مدرن‌شدن یا اقتضات ناشی از دولت-ملت عهد پهلوی یا پس از آن نباید تلقی شود. تمدن ایران و واقعیت فرهنگی، سیاسی ایران (مانند تمدن‌های چین، هند و...) برساختی و بافتنی توسط دولت نیست.

این در حالی است که نویسنده به تاسی از ایده کلهون (۱۳۹۵) اصرار بی‌جهت و بدون مبنایی دارد تا ملت ایران یا حتی جامعه ایران را اساسا سیاسی و مدرن معرفی کند که تحت تأثیر نهاد قدرت مطرح شده است (ص ۱۲) بدون آنکه این پیش‌فرض را اثبات کرده باشد، حتی ایران را با شوروی سابق مقایسه کرده و نتیجه گرفته که ملت‌سازی در آنجا موفق بوده، اما در ایران ناموفق. این شیوه استدلال کلا باطل و مع‌الفارق است، چون نه این کشورها شبیه ایران‌اند و نه تجربه آنها موفقیت‌آمیز بوده و احتمالا نخواهد بود. روشن‌تر بنویسیم چه کسی گفته که ملت‌سازی مهندسی‌شده در این کشور موفق بوده که ایران هم بخواهد یا خواسته باشد پا جای پای آنان بگذارد. نویسنده تعددا در تمام متن از طریق و به بهانه هجمه به پروژه ناسیونالیسم رومانتیکی، کلیت ایران و ملت ایران و ضرورت انسجام آن را زیر سؤال برده است. او با وجود انکار مکرر خود تعددا و مستمرا اجتماع ملی و فرهنگ ملی ایرانی و هویت تاریخی و تمدنی را به ملی‌گرایی مدرن و رمانتیکی دوره رضاخان تقلیل می‌دهد و آن را خیالی تلقی می‌کند تا بتواند هر نوع ادغام اجتماعی و تلاش برای آن را منتفی کند (ص ۲۱) و مشخص نیست چرا نویسنده هیچ اشاره‌ای و کوششی برای اصالت ملت ایران و فرهنگ و جامعه ایرانی، به لحاظ تاریخی نمی‌کند و از ایران فرهنگی و ایران سیاسی (تاریخی) قبل از دولت مدرن سخن نمی‌گوید. به همین‌سان باید به نقد ایشان به علوم اجتماعی (بدنه یا جریان مسلط) نیز انتقاد کرد. نقد اصلی آنکه از قضا علوم اجتماعی در ایران، به دلیل ماهیت و خاستگاه آن چندان ایدئولوژیک نیست (نه اینکه منکر رابطه دانش و قدرت شوم)؛ اما علوم اجتماعی ایرانی واقعا اعتقادی به همکاری با قدرت و سیاست‌گذاری ندارد که بخواهد متهم به همراهی با ایدئولوژی ناسیونالیستی دولت‌ها بشود (ص ۳۱). تمرکز بر هویت ملی و فراگیردانستن آن یا مشروع‌دانستن آن الزاما به معنی همدلی با ملی‌گرایی دولتی نیست و درحالی‌که مستمرا از تفوق ایدئولوژی ملی‌گرایی بر علوم اجتماعی ایران (ص ۲۲ و جاهای دیگر) اظهار نگرانی می‌شود، اما نویسنده از سلطه ایدئولوژی قوم‌گرایانه و واگرایانه که در همین علوم اجتماعی هواداران فراوان دارد و پژوهش‌های متعددی درباره آن انجام شده است، نقدی به عمل نمی‌آورد و با سکوت می‌گذرد. واقعا اگر این همه همراهی علوم اجتماعی بدنه با ایدئولوژی ناسیونالیستی وجود دارد، پس این همه شواهد نقض‌کننده گرایش به هویت ملی را چه کسانی تولید کرده‌اند؟ باید تصریح شود که مسئله‌مند شدن قومیت و سیاسی‌کردن

آن نه ازسوی دولت مدرن بلکه ازسوی فعالان قوم‌گرا رخ داده است.

ملاحظه مهم دیگر آنکه نویسندگان از ابتدا یا شاید تعمداً نظریه ترکیبی، آمیخته، چهل‌تکگی و متداخل‌بودن هویت‌های مختلف ملی و محلی (عام و خاص) را که توجیه‌کننده و توضیح‌دهنده واقعیت تنوع فرهنگی در ایران است، کنار گذاشته است (ص ۲۷) و در عوض مکرراً در پی تعمیق مرزبندی‌ها و تمایزات و شکاف‌هاست؛ نکته‌ای که خود متعرض آن بوده است. از جمله خطاهای فاحش آنکه تمام تلاش‌های موجود برای جمع‌آوری، معرفی و نمایش فرهنگ‌های محلی به ارائه تصویری وحشی (و حتماً در مقابل اهلی!) از فرهنگ‌های محلی تعبیر و تفسیر شده است (ص ۴۵) و معلوم نیست چه کسی این تصورات را مطرح و دنبال کرده است؟ (رضاخان یا علوم اجتماعی ایران یا...) در حالی که این رویکرد شرق‌شناسی و مردم‌شناسی در غرب نسبت به جوامع به اصطلاح بدوی بوده است و در ایران حداقل در چهار، پنج دهه گذشته هیچ‌گاه نزد مراجع قدرت رسمی و سیاست‌گذاران فرهنگی و حتی در مرکزگراترین آنها این نگرش به فرهنگ‌های محلی وجود نداشته است. در واقع آنچه اصالت داشته و دارد «جامعه ایران» است (و تا اینجا نگارنده نیز با محقق پژوهش موافقت دارد)، دولت‌ها می‌آیند و می‌روند، اما آنچه اصیل و ذاتی است، فرهنگ و جامعه ایرانی است. البته در اینجا نباید به اهمیت دولت به مثابه نهاد نهادها و مادر نهادها بی‌اعتنا بود، چون دولت است که نماد جامعه تلقی می‌شود و بُعد سیاسی جامعه (در کنار سایر ابعاد سه‌گانه پارسونزی) غیرقابل انکار است. وقتی از نظام اجتماعی سخن می‌گوییم هر چهار بعد فرهنگ (معنا)، اجتماع (روابط)، اقتصاد (تولید) و نهایتاً سیاست (قدرت) در تعاملات و ارتباطات با همدیگر باید دیده شوند. جامعه ایرانی به وسیله یک فرهنگ مشترک به هم پیوسته و یک اجتماع واحد را تشکیل می‌دهند و این فرهنگ مشترک دست‌پخت این دولت یا آن دولت نیست. گستره سرزمینی آن هم بسیار فراخ‌تر از اکنون بوده و حداقل تا اندکی بیش از صد سال گذشته سرزمین‌هایی در قفقاز، عراق، افغانستان و آن سوی خلیج فارس را دربر می‌گرفته است. این پیوندها عمیقاً فرهنگی و حتی تاکنون غیرقابل گسست بوده است. مفهوم قومیت در این تاریخ به قول دوست دانشمند احسان هوشمند اساساً موضوعیت نداشته بلکه شهرها و آبادی‌ها از یک جهت، سپس ایلات، عشایر و طوایف از سوی دیگر موضوعیت داشته‌اند و نه اقوام. اقوام ساخته و پرداخته ادبیات چپی‌ها (و نه دولت پهلوی) بوده است. محققان علوم اجتماعی و دولت‌کنونی نیز رویکرد ضدقومی (یا هراس قومی) نداشته‌اند و واقعیت آن است که رقبا و حریفان و دشمنان ایران بوده‌اند که قومیت را جعل یا حداقل آن را سیاسی کرده‌اند و از تفاوت‌های زبانی اندک میان شهروندان این مرزوبوم، قصد برساخت قومیت را داشته و دارند؛ بنابراین آنچه برساختی است قومیت است و نه ایده ایران یا ملت ایران یا جامعه ایران و این را بدان سبب صریح می‌نویسم که برخی با تضعیف مفهوم ملت ایران و تضعیف مفهوم دولت ایران و برساختی‌دانستن آن و محدود کردن به دوره پهلوی اول به بعد، قصد برساختی‌کردن کلیت جامعه ایران و فرهنگ ایران را دارند. سخن کوتاه، بی‌توجهی آشکار نویسندگان محترم به ایده آمیختگی و ترکیبی فرهنگ و جامعه ایرانی و ابتدای آن به تنوع فرهنگی و محلی آن نیز قابل نقد است.

ملاحظه دیگر آنکه برخلاف تصور نویسندگان همگی یا قریب به اتفاق کسانی که در پی سنجش نابرابری در کشور به خصوص در مناطق مرزی و محروم هستند، دغدغه توسعه محلی و تلاش برای رفع عدم توازن‌ها را در نظر داشته‌اند و طبعاً برای جلب توجه سیاست‌گذار به این هدف (توسعه مناطق محروم و کم‌برخوردار) می‌توانستند از مسیر تبیین رابطه احساس بی‌عدالتی و احساس نابرابری با احتمال تشدید گرایش‌ها و اگر ایانه حرکت کنند و این نکته برای همه محققان حوزه مطالعات ملی و هویت مطرح و برجسته بوده است؛ اما در خصوص وجود تناقض و ناهمسازی در میان داده‌ها و شواهد موجود در حوزه مطالعات هویت، سرمایه اجتماعی و نابرابری (ص ۴۳) نیز پرواضح است که این یک واقعیت طبیعی و رایج در علوم اجتماعی است و همان‌طور که نویسندگان به خوبی اذعان کرده، به محدودیت‌های مفهومی و اندازه‌گیری (سنجش) مربوط می‌شود؛ در نتیجه این نیز یافته عجیب و غریبی نیست که به واسطه آن بخواهیم مفاهیم و ابزارهای تحلیلی مانند هویت، عدالت، نابرابری و سرمایه اجتماعی را براندازی کنیم، بلکه باید مثل همیشه با داده‌ها و یافته‌ها با احتیاط مواجه شد، چون همین مشکل یا محدودیت برای سنجش مفاهیم صریحی مثل طلاق، خشونت خانوادگی، مهاجرت، سالمندی، فقر، استارت‌آپ‌ها و از این قبیل مفاهیم در علوم اجتماعی، روان‌شناسی، اقتصاد و... هم فراوان است؛ بنابراین اولاً نیاز به فراتحلیل‌ها و تقاطع‌گیری‌های مکرر و بیشتری داریم. (کاری که سلیمانی‌قره‌گل به خوبی در پژوهش خود انجام داد). ثانیاً اعمال

دقت بیشتر در ابزارها را می‌طلبد و ثالثاً اجرای پروژه‌ها با روش‌های ترکیبی یا آمیخته (کمی و کیفی) را ضروری می‌کند و اینها نقاط ضعف علوم اجتماعی رایج در ایران است. به‌هرحال همه اینها به معنی نفی و کنارگذاشتن ابزارهای تحلیلی و اندازه‌گیری نباید تلقی شود و این کار به همان اندازه خطاست که مفاهیم و ابزارها را بدون بومی‌سازی و انطباق‌دادن با شرایط خاص جامعه و فرهنگ ایرانی به کار ببریم؛ بنابراین نه باید در ورطه علوم اجتماعی بومی بیفتیم که عاقبت روشنی ندارد و نه در پی تقلید و پیاده‌سازی مسئله‌ها و معضلات جوامع دیگر در جامعه ایران. می‌خواهیم تأکید کنیم که مسئله تنوع قومی ذاتاً مسئله جامعه ایرانی نبوده که دولت یا دلسوزان دانشگاهی از آن هراسی داشته باشند؛ بنابراین اگر شرایط و روند طبیعی در جامعه ایرانی طی شود و مداخلات بیرونی (از بیرون مرزها) و گرایش‌ها و روندهای تمرکزگرایانه و ایدئولوژیک (نه به معنای مورد نظر نویسنده) داخلی یا مدیریت شوند، مسئله تکثر و تفاوت‌های زبانی، محلی و جغرافیایی در این سرزمین جای هراس و نگرانی ندارد. به‌هرحال جای تحلیل‌ها و بررسی‌هایی از نوع پژوهش سلیمانی‌قره‌گل در ادبیات علوم اجتماعی خالی است و امید است که از این دست مطالعات رونق بیشتری یابد.

پی‌نوشت:

* تمامی شماره‌ها، ارجاع به شماره صفحه در متن اصلی اثر است.

در واپسین روزهای سال ۱۳۹۹ پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات اقدام به انتشار گزارشی از پژوهش انجام‌شده توسط هادی سلیمانی‌قره‌گل کرد که در وانفسای فقدان نوشته‌ها و رویکردهای تحلیلی، عمیق و انتقادی در ادبیات علوم اجتماعی ایران، کاری بس شایسته و قابل قدردانی است. نگارنده قصد دارد در این نوشته کوتاه به نقد و ارزیابی این پژوهش بپردازد و برای این منظور لازم است در ابتدا به ویژگی‌های مثبت و مهم این تحقیق اشاره کنیم، سپس مدعیات اصلی نوشته را مرور می‌کنیم و درنهایت مهم‌ترین ابهامات و نقدهای آن را به بحث می‌گذاریم. نخست آنکه نویسنده بدون مجامله و با اتخاذ رویکردی انتقادی به نقد مجموعه رویکردها و پژوهش‌های انجام‌شده در حوزه مطالعات ملی، قومی، هویت و نابرابری اجتماعی (در حوزه قومی) پرداخته و به نظر می‌رسد به‌خوبی توانسته در یک متن مختصر، با پرهیز از کلی‌گویی‌ها و تعارفات رایج، این مهم را به سرانجام برساند. سلیمانی تلاش کرده به نقد رابطه دانش و قدرت و به تعبیر فوکویی «رژیم حقیقت» طراحی‌شده در حوزه مطالعات ملی و تأثیر آن در تعهد علوم اجتماعی به قدرت و دولت و نتیجه آن که عدم استقلال پژوهشگران از دولت و گفتمان رسمی است، توجه و هشدار دهد و حداقل آنکه به‌نحوی غیرمستقیم محققان را به برخورد سرسری و سطحی با مفاهیم رایج و پیروی از آنها هدایت کند. همه این ویژگی‌های بسیار مهم، متن را خواندنی و قابل تأمل کرده است؛ اما مدعیات اصلی متن نخست آن است که علوم اجتماعی در ایران به‌جای مفهوم «جامعه»، مفهوم ملت و حتی مفهوم دولت-ملت و دولت را نشانده است؛ بنابراین تعبیر انسجام اجتماعی مورد استفاده در میان محققان حوزه هویت و قومیت، تعبیری ایدئولوژیک، امنیتی و سیاسی است. درست به همین دلیل در علوم اجتماعی ایران، ایدئولوژی ملی‌گرایی (با رویکرد رمانتیکی) تفوق پیدا کرده است (ص ۲۴)* و آنان تحت تأثیر رویکردی سیاسی، مسئله قومی (و قومیت) را ناشی از نوعی هراس اخلاقی یا هراس ایدئولوژیک تلقی می‌کنند. به‌طور تلویحی، نویسنده اصرار دارد که «ایده ملت ایران» اساساً سیاسی، نوظهور، مدرن و برساختی بوده که تحت تأثیر نهاد قدرت شکل گرفته است (ص ۱۳) که این مدعا را از طریق هجمه بر پروژه ناسیونالیسم رمانتیک یا باستان‌گرا و کلیت «ملیت» و ایده انسجام زیر سؤال برده است. تقلیل جامعه به دولت ازسوی علوم اجتماعی ایران مهم‌ترین نقد نویسنده است که ضروری است مورد توجه قرار بگیرد. پیشنهاد اصلی نویسنده نیز کنارگذاشتن مفاهیم هویت و سرمایه اجتماعی برای تحلیل امر قومی و توجه به قلمروهای متنوع اجتماعی و هستی‌های نظام‌مند و رسیدن به فهمی غیرمنسجم برای مفهوم ملت و هویت (و به تعبیر نویسنده ناسیونالیسم رمانتیک به‌عنوان مضمون پنهان همه آنها) است. در واقع یکی از مدعیات اصلی نویسنده زیر سؤال بودن ایده ناسیونالیسم رمانتیک است که به نظر او به‌طور عمده توسط دولت رضاخان و تحت تأثیر شرایط مدرن و رویکردهای پسااستعماری شکل گرفته و ایده «ایران» را به وجود آورده است.

اما در نقد این مدعیات باید به نکات و ملاحظات زیر توجه کرد؛ نخست آنکه نباید ایده انسجام اجتماعی در علوم

اجتماعی (ایرانی و غیرایرانی) را مفهومی منحنی، سیاسی شده و تحت تأثیر ناسیونالیسم افراطی تلقی کرد. در واقع بخش عمده‌ای از نظریه‌های جامعه‌شناختی (به‌ویژه با رویکرد ساخت-کارکردگرایی) به ایده نظم و انسجام به‌طور جدی متعهد هستند و نقطه عزیمت آنها پاسداری از انسجام اجتماعی است و این ایرادی اساسی نیست، به شرط آنکه این رویکرد، یکسره در خدمت قدرت رسمی قرار نگیرد؛ اما واقعا اگر ایده جامعه، نظم و انسجام را از جامعه‌شناسی حذف کنیم، سنگ‌بنای این رشته و پایه‌های نظم اجتماعی متزلزل می‌شود و این رشته علمی خود نامسئله‌محور شده و اساسا «مسئله‌محور» نخواهد بود. پرواضح است که این نظم به معنی فقدان تفاوت و تمایز و نادیده‌گرفتن تعارضات و بی‌نظمی‌ها نباید تلقی شود؛ بنابراین دلدادگی علوم اجتماعی به ملت (یا جامعه) الزاما به همراهی با ایدئولوژی رسمی یا ایدئولوژی ناسیونالیستی نباید تلقی شود. اشتباه دیگر آنکه مسئله‌مند کردن قومیت و قراردادن آن در برابر جامعه (ملت یا دولت-ملت) حتی در علوم اجتماعی بیشتر از سوی محققان واگرا و قوم‌گرا دنبال شده است تا محققان دیگر. به عبارتی تلاش برای ایجاد تناقض و تعارض از بدنه علوم اجتماعی به وجود نیامده است. همچنین ایده شکاف قومی و ترس و هراس ناشی از آن نه از سوی دولت بلکه از سوی اپوزیسیون چپ، قدرت‌های خارجی یا حداقل از سوی فعالان قوم‌گرا مطرح می‌شود و دولت و نیز جامعه‌شناسی بدنه قصد طرد اقدام با اصالت‌دادن به انسجام اجتماعی را ندارند. البته این ایده مهم سلیمانی‌قره‌گل بسیار مهم است که محققان باید به‌جای دولت (و دولت-ملت) به جامعه اصالت دهند. نکته مهم دیگر آنکه مسئله‌مند شدن قوم‌گرایی فقط دغدغه حکومت نیست، بلکه دغدغه بسیاری از نخبگان و دلسوزان ملک و مردم است و نسبت به آن حساس هستند. برخلاف تصور نویسنده انسجام اجتماعی یک ایدئولوژی نیست (ص ۴) بلکه دغدغه و حاکی از نگرانی همگانی از حفظ ثبات، نظم و آرامش است که به‌خصوص برای جامعه‌شناسی مهم است و این دغدغه نباید الزاما امنیتی و سیاسی دیده شود. به‌دلیل همین سوگیری، نویسنده هیچ پرسشی درباره قوم‌گرایی و تحرکات واگرایانه در برخی مناطق قومی و میان تعدادی از نخبگان مطرح نکرده است؛ بنابراین ایده نویسنده در این باره که «در ایران الزاما جامعه با دولت یکی نیست»، و درست است به شرط آنکه یافته‌های پژوهش‌های تاریخی درباره قدمت فرهنگ و جامعه ایرانی بر دولت را بپذیریم و انکار نکنیم؛ بنابراین ملی‌گرایی ایرانی (به معنی وجود واقعیتی به نام ایران و میهن‌پرستی) ماهیت پسااستعماری، تصوری، برساختی و ناشی از مدرن‌شدن یا اقتضائات ناشی از دولت-ملت عهد پهلوی یا پس از آن نباید تلقی شود. تمدن ایران و واقعیت فرهنگی، سیاسی ایران (مانند تمدن‌های چین، هند و...) برساختی و بافتنی توسط دولت نیست.

این در حالی است که نویسنده به تاسی از ایده کلهون (۱۳۹۵) اصرار بی‌جهت و بدون مبنایی دارد تا ملت ایران یا حتی جامعه ایران را اساسا سیاسی و مدرن معرفی کند که تحت تأثیر نهاد قدرت مطرح شده است (ص ۱۲) بدون آنکه این پیش‌فرض را اثبات کرده باشد، حتی ایران را با شوروی سابق مقایسه کرده و نتیجه گرفته که ملت‌سازی در آنجا موفق بوده، اما در ایران ناموفق. این شیوه استدلال کلا باطل و مع‌الفارق است، چون نه این کشورها شبیه ایران‌اند و نه تجربه آنها موفقیت‌آمیز بوده و احتمالا نخواهد بود. روشن‌تر بنویسیم چه کسی گفته که ملت‌سازی مهندسی‌شده در این کشور موفق بوده که ایران هم بخواهد یا خواسته باشد پا جای پای آنان بگذارد. نویسنده تعددا در تمام متن از طریق و به بهانه هجمه به پروژه ناسیونالیسم رومانتیکی، کلیت ایران و ملت ایران و ضرورت انسجام آن را زیر سؤال برده است. او با وجود انکار مکرر خود تعددا و مستمرا اجتماع ملی و فرهنگ ملی ایرانی و هویت تاریخی و تمدنی را به ملی‌گرایی مدرن و رمانتیکی دوره رضاخان تقلیل می‌دهد و آن را خیالی تلقی می‌کند تا بتواند هر نوع ادغام اجتماعی و تلاش برای آن را منتفی کند (ص ۲۱) و مشخص نیست چرا نویسنده هیچ اشاره‌ای و کوششی برای اصالت ملت ایران و فرهنگ و جامعه ایرانی، به‌لحاظ تاریخی نمی‌کند و از ایران فرهنگی و ایران سیاسی (تاریخی) قبل از دولت مدرن سخن نمی‌گوید. به‌همین‌سان باید به نقد ایشان به علوم اجتماعی (بدنه یا جریان مسلط) نیز انتقاد کرد. نقد اصلی آنکه از قضا علوم اجتماعی در ایران، به‌دلیل ماهیت و خاستگاه آن چندان ایدئولوژیک نیست (نه اینکه منکر رابطه دانش و قدرت شوم)؛ اما علوم اجتماعی ایرانی واقعا اعتقادی به همکاری با قدرت و سیاست‌گذاری ندارد که بخواهد متهم به همراهی با ایدئولوژی ناسیونالیستی دولت‌ها بشود (ص ۳۱). تمرکز بر هویت ملی و فراگیردانستن آن یا مشروع‌دانستن آن الزاما به معنی همدلی با ملی‌گرایی دولتی نیست و درحالی‌که مستمرا از تفوق ایدئولوژی ملی‌گرایی بر علوم اجتماعی ایران (ص ۲۲ و جاهای دیگر) اظهار نگرانی می‌شود، اما نویسنده از سلطه ایدئولوژی قوم‌گرایانه و واگرایانه که در همین علوم اجتماعی هواداران

فراوان دارد و پژوهش‌های متعددی درباره آن انجام شده است، نقدی به عمل نمی‌آورد و با سکوت می‌گذرد. واقعا اگر این‌همه همراهی علوم اجتماعی بدنه با ایدئولوژی ناسیونالیستی وجود دارد، پس این‌همه شواهد نقض‌کننده گرایش به هویت ملی را چه کسانی تولید کرده‌اند؟ باید تصریح شود که مسئله‌مند شدن قومیت و سیاسی کردن آن نه از سوی دولت مدرن بلکه از سوی فعالان قوم‌گرا رخ داده است.

ملاحظه مهم دیگر آنکه نویسندگان از ابتدا یا شاید تعمداً نظریه ترکیبی، آمیخته، چهل‌تکگی و متداخل بودن هویت‌های مختلف ملی و محلی (عام و خاص) را که توجیه‌کننده و توضیح‌دهنده واقعیت تنوع فرهنگی در ایران است، کنار گذاشته است (ص ۲۷) و در عوض مکرراً در پی تعمیق مرزبندی‌ها و تمایزات و شکاف‌هاست؛ نکته‌ای که خود متعرض آن بوده است. از جمله خطاهای فاحش آنکه تمام تلاش‌های موجود برای جمع‌آوری، معرفی و نمایش فرهنگ‌های محلی به ارائه تصویری وحشی (و حتماً در مقابل اهلی!) از فرهنگ‌های محلی تعبیر و تفسیر شده است (ص ۴۵) و معلوم نیست چه کسی این تصورات را مطرح و دنبال کرده است؟ (رضاخان یا علوم اجتماعی ایران یا...) در حالی که این رویکرد شرق‌شناسی و مردم‌شناسی در غرب نسبت به جوامع به اصطلاح بدوی بوده است و در ایران حداقل در چهار، پنج دهه گذشته هیچ‌گاه نزد مراجع قدرت رسمی و سیاست‌گذاران فرهنگی و حتی در مرکزگراترین آنها این نگرش به فرهنگ‌های محلی وجود نداشته است. در واقع آنچه اصالت داشته و دارد «جامعه ایران» است (و تا اینجا نگارنده نیز با محقق پژوهش موافقت دارد)، دولت‌ها می‌آیند و می‌روند، اما آنچه اصیل و ذاتی است، فرهنگ و جامعه ایرانی است. البته در اینجا نباید به اهمیت دولت به مثابه نهاد نهادها و مادر نهادها بی‌اعتنا بود، چون دولت است که نماد جامعه تلقی می‌شود و بُعد سیاسی جامعه (در کنار سایر ابعاد سه‌گانه پارسونزی) غیرقابل انکار است. وقتی از نظام اجتماعی سخن می‌گوییم هر چهار بعد فرهنگ (معنا)، اجتماع (روابط)، اقتصاد (تولید) و نهایتاً سیاست (قدرت) در تعاملات و ارتباطات با همدیگر باید دیده شوند. جامعه ایرانی به وسیله یک فرهنگ مشترک به هم پیوسته و یک اجتماع واحد را تشکیل می‌دهند و این فرهنگ مشترک دست‌پخت این دولت یا آن دولت نیست. گستره سرزمینی آن هم بسیار فراخ‌تر از اکنون بوده و حداقل تا اندکی بیش از صد سال گذشته سرزمین‌هایی در قفقاز، عراق، افغانستان و آن سوی خلیج فارس را دربر می‌گرفته است. این پیوندها عمیقاً فرهنگی و حتی تاکنون غیرقابل گسست بوده است. مفهوم قومیت در این تاریخ به قول دوست دانشمند احسان هوشمند اساساً موضوعیت نداشته بلکه شهرها و آبادی‌ها از یک جهت، سپس ایلات، عشایر و طوایف از سوی دیگر موضوعیت داشته‌اند و نه اقوام. اقوام ساخته و پرداخته ادبیات چپی‌ها (و نه دولت پهلوی) بوده است. محققان علوم اجتماعی و دولت‌کنونی نیز رویکرد ضدقومی (یا هراس قومی) نداشته‌اند و واقعیت آن است که رقبا و حریفان و دشمنان ایران بوده‌اند که قومیت را جعل یا حداقل آن را سیاسی کرده‌اند و از تفاوت‌های زبانی اندک میان شهروندان این مرزوبوم، قصد برساخت قومیت را داشته و دارند؛ بنابراین آنچه برساختی است قومیت است و نه ایده ایران یا ملت ایران یا جامعه ایران و این را بدان سبب صریح می‌نویسم که برخی با تضعیف مفهوم ملت ایران و تضعیف مفهوم دولت ایران و برساختی‌دانستن آن و محدود کردن به دوره پهلوی اول به بعد، قصد برساختی کردن کلیت جامعه ایران و فرهنگ ایران را دارند. سخن کوتاه، بی‌توجهی آشکار نویسندگان محترم به ایده آمیختگی و ترکیبی فرهنگ و جامعه ایرانی و ابتدای آن به تنوع فرهنگی و محلی آن نیز قابل نقد است.

ملاحظه دیگر آنکه برخلاف تصور نویسندگان همگی یا قریب به اتفاق کسانی که در پی سنجش نابرابری در کشور به خصوص در مناطق مرزی و محروم هستند، دغدغه توسعه محلی و تلاش برای رفع عدم توازن‌ها را در نظر داشته‌اند و طبعاً برای جلب توجه سیاست‌گذار به این هدف (توسعه مناطق محروم و کم‌برخوردار) می‌توانستند از مسیر تبیین رابطه احساس بی‌عدالتی و احساس نابرابری با احتمال تشدید گرایش‌ها و اگراییانه حرکت کنند و این نکته برای همه محققان حوزه مطالعات ملی و هویت مطرح و برجسته بوده است؛ اما در خصوص وجود تناقض و ناهمسازی در میان داده‌ها و شواهد موجود در حوزه مطالعات هویت، سرمایه اجتماعی و نابرابری (ص ۴۳) نیز پرواضح است که این یک واقعیت طبیعی و رایج در علوم اجتماعی است و همان‌طور که نویسندگان به خوبی اذعان کرده، به محدودیت‌های مفهومی و اندازه‌گیری (سنجش) مربوط می‌شود؛ در نتیجه این نیز یافته عجیب و غریبی نیست که به واسطه آن بخواهیم مفاهیم و ابزارهای تحلیلی مانند هویت، عدالت، نابرابری و سرمایه اجتماعی را براندازی کنیم، بلکه باید مثل همیشه با داده‌ها و یافته‌ها با احتیاط مواجه شد، چون همین مشکل یا محدودیت

برای سنجش مفاهیم صریحی مثل طلاق، خشونت خانوادگی، مهاجرت، سالمندی، فقر، استارت‌آپ‌ها و از این قبیل مفاهیم در علوم اجتماعی، روان‌شناسی، اقتصاد و... هم فراوان است؛ بنابراین اولاً نیاز به فراتحلیل‌ها و تقاطع‌گیری‌های مکرر و بیشتری داریم. (کاری که سلیمانی‌قره‌گل به‌خوبی در پژوهش خود انجام داد). ثانیاً اعمال دقت بیشتر در ابزارها را می‌طلبد و ثالثاً اجرای پروژه‌ها با روش‌های ترکیبی یا آمیخته (کمی و کیفی) را ضروری می‌کند و اینها نقاط ضعف علوم اجتماعی رایج در ایران است. به‌هرحال همه اینها به معنی نفی و کنارگذاشتن ابزارهای تحلیلی و اندازه‌گیری نباید تلقی شود و این کار به همان اندازه خطاست که مفاهیم و ابزارها را بدون بومی‌سازی و انطباق‌دادن با شرایط خاص جامعه و فرهنگ ایرانی به کار ببریم؛ بنابراین نه باید در ورطه علوم اجتماعی بومی بیفتیم که عاقبت روشنی ندارد و نه در پی تقلید و پیاده‌سازی مسئله‌ها و معضلات جوامع دیگر در جامعه ایران. می‌خواهیم تأکید کنیم که مسئله تنوع قومی ذاتاً مسئله جامعه ایرانی نبوده که دولت یا دلسوزان دانشگاهی از آن هراسی داشته باشند؛ بنابراین اگر شرایط و روند طبیعی در جامعه ایرانی طی شود و مداخلات بیرونی (از بیرون مرزها) و گرایش‌ها و روندهای تمرکزگرایانه و ایدئولوژیک (نه به معنای مورد نظر نویسنده) داخلی یا مدیریت شوند، مسئله تکثر و تفاوت‌های زبانی، محلی و جغرافیایی در این سرزمین جای هراس و نگرانی ندارد. به‌هرحال جای تحلیل‌ها و بررسی‌هایی از نوع پژوهش سلیمانی‌قره‌گل در ادبیات علوم اجتماعی خالی است و امید است که از این دست مطالعات رونق بیشتری یابد.

پی‌نوشت:

* تمامی شماره‌ها، ارجاع به شماره صفحه در متن اصلی اثر است.

منبع یادداشت تمرکز بر هویت ملی